



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌های ارزش اضافی

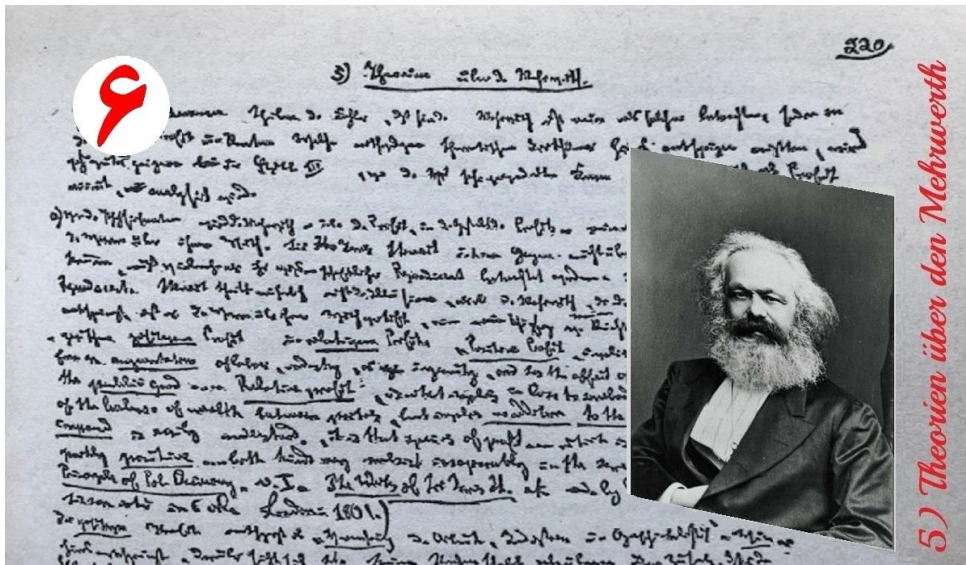
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۶)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



دی ۱۳۹۹

[۹ - سه^۱ به مثابه یاوه سازِ نظریه‌ی اسمیت.

یگانه‌انگاشتن محصول ناخالص اجتماعی و درآمد اجتماعی از سوی سه.

تلاشی در شناخت تمایزش با استورش و رمزی]

سه در تلاش برای پنهان کردن سطحی‌نگری ملال‌آورش و با بدل کردن نیم‌گفته‌ها و گاف‌های آ. اسمیت به عبارت‌هایی مطلقاً عام، می‌گوید:

«اگر یک کشور را در کلیتش در نظر بگیریم، این مجموعه درآمد خالصی ندارد؛ زیرا ارزش محصولات برابر است با هزینه‌های تولیدشان و بنابراین کسر هزینه‌ها، به معنای کسر کل ارزش محصولات است ... درآمد سالانه درآمد ناخالص است.» («رساله‌ی اقتصاد سیاسی»، ویراست سوم، کتاب دوم، پاریس ۱۸۱۷، ص ۴۶۹).

«مقدار» ارزش مجموع محصولات سالانه برابر است با مقدار زمان کار | ۲۷۰ | مادیت‌یافته در آن‌ها. اگر این ارزش کل را از ارزش محصول سالانه کسر کنیم، تا جایی که به ارزش مربوط است، در حقیقت ارزش دیگری برجای نخواهد ماند و به این ترتیب هم درآمد خالص و هم درآمد ناخالص به آخرین پرهیب و پایان‌شان رسیده‌اند. اما سه معتقد است که ارزش‌های تولیدشده در سال، سالانه مصرف می‌شوند. بنابراین برای کل کشور، نه درآمد خالص، بلکه فقط درآمد ناخالص وجود دارد. اولاً این ادعایی خطاست که ارزش‌های تولیدشده در سال، سالانه مصرف می‌شوند. بخش بزرگی از سرمایه‌ی استوار خارج از دایره‌ی شمول این ادعاست. بخش بزرگی از ارزش‌های تولیدشده در سال وارد فرآیند کار می‌شوند، بی‌آن که در فرآیند ارزش‌افزایی وارد شده باشند؛ به عبارت دیگر بی‌آن که کل ارزش «آن‌ها» در سال مصرف شده باشد. اما، ثانیاً: ارزش‌هایی که مصرف می‌شوند، مصرف‌شان با هدف واردشدن در ذخیره‌ی مصرف «شخصی» نیست، بلکه آن‌ها به مثابه ابزار تولید، همان‌گونه که خود از تولید منشاء گرفته‌اند، چه در قالب اصلی خود و چه در قالب هم‌ارزهای خود دوباره ظاهر می‌شوند و بخشی از مصرف سالانه‌ی ارزش‌ها را می‌سازند.

¹ J. B. Say

بخش دیگر 'مصرف سالانه' از ارزش‌هایی تشکیل می‌شود که ورای این بخش می‌توانند در مصرف فردی وارد شوند. این‌ها محصول خالص را می‌سازند.

استورش درباره‌ی این کثافت‌کاری سه می‌گوید:

«روشن است که ارزش محصول سالانه از یک سو در سرمایه و از سوی دیگر به سود تقسیم می‌شود و هریک از این اجزای ارزش محصول سالانه، محصولاتی را که مورد نیاز کشور است به‌طور منظم خریداری می‌کند، تا هم سرمایه‌اش را حفظ کند و هم ذخیره‌ی مصرفی‌اش را تمدید نماید.» (استورش، «درس‌نامه‌های اقتصاد سیاسی»، جلد پنجم: «ملاحظاتی پیرامون سرشت درآمد ملی»، پاریس ۱۸۲۴، صفحات ۱۳۴، ۱۳۵). «پرسیده می‌شود که آیا درآمد خانواده‌ای که از طریق کار خود همه‌ی نیازهایش را پوشش می‌دهد، مانند نمونه‌های بسیاری در روسیه ... آیا درآمد چنین خانواده‌ای برابر است با محصول ناخالص زمین‌اش، سرمایه‌اش و صنعتش؟ آیا این خانواده می‌تواند در انبارها و طویله‌هایش سکونت گزیند، بذرش را و خوراک حیواناتش را بخورد، از پوست حیوانات اهلی‌اش برای خود تن‌پوش فراهم کند و کارافزارهای کشاورزی‌اش را وسیله‌ی تفریح و تفنن خود قرار دهد؟ بنا به نظریه‌ی سه، باید به همه‌ی این پرسش‌ها پاسخ مثبت داد.» (همان‌جا، ص ۱۳۵، ۱۳۶). سه محصول ناخالص را هم‌چون درآمد جامعه تلقی می‌کند؛ بنا بر این به این نتیجه می‌رسد که جامعه می‌تواند ارزشی برابر با این محصول را مصرف کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۵). «درآمد (خالص) یک کشور برخلاف تصور سه مازاد ارزش‌های تولیدشده بالاتر و بیش‌تر از کل ارزش‌های مصرف‌شده نیست، بلکه فقط بالاتر و بیش‌تر از ارزش‌های مصرف‌شده در تولید است.» بنابراین، «اگر کشوری در یک سال کل مازاد را مصرف کند، کل درآمد (خالص)‌اش را مصرف کرده است.» (همان‌جا، ص ۱۴۶). «وقتی کسی می‌پذیرد که درآمد یک کشور با محصول ناخالصش برابر است، یعنی سرمایه‌ای برای کسرشدن وجود ندارد، باید در عین حال بپذیرد که این کشور می‌تواند بدون کوچک‌ترین خللی در درآمد آینده‌اش، کل ارزش محصول سالانه‌اش را به‌نحو غیرمولد مصرف کند.» (همان‌جا، ص ۱۴۷). «محصولاتی که سرمایه‌ی [ثابت] یک کشور را می‌سازند، قابل مصرف نیستند.» (همان‌جا، ص ۱۵۰).

رمزی (جورج): «جستاری پیرامون توزیع ثروت»، (ادینبورگ ۱۸۳۶) درباره‌ی همین موضوع، یعنی جزء چهارم قیمت کل نزد آدام اسمیت، یا درباره‌ی آن‌چه من در تمایز با سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به دستمزد، سرمایه‌ی ثابت می‌نامم، خاطر نشان می‌کند:

| ۲۷۱ | به گفته‌ی او «ریکاردو فراموش می‌کند که کل محصول نه تنها به دستمزد و سود تقسیم می‌شود، بلکه بخش دیگری نیز لازم است که جایگزین سرمایه‌ی استوار شود.» (ص ۱۷۴، پانویس).

منظور رمزی از «سرمایه‌ی استوار» فقط ابزار تولید و از این قبیل نیست، بلکه مواد خام و در یک کلام همان چیزی است که من سرمایه‌ی ثابت در چارچوب هرگونه سپهر تولید می‌نامم. البته وقتی ریکاردو از تقسیم محصول به سود و کارمزد سخن می‌گوید، دائماً فرض می‌گیرد که سرمایه‌ی پیش‌ریخته برای تولید و مصرف‌شده در تولید، از آن کسر شده است. با این حال رمزی در عطف به اصل قضیه، حق دارد. از آن جا که ریکاردو به هیچ‌وجه به پژوهش بیش‌تر بخش ثابت سرمایه نمی‌پردازد، مرتکب خطای بزرگ و زمختی می‌شود، به‌ویژه جابجاگرفتن سود و ارزش اضافی، و سپس در پژوهش‌هایش درباره‌ی نوسان‌ها در نرخ سود و غیره.

اینک بشنویم خود رمزی چه می‌گوید:

«محصول و سرمایه‌ای را که برای «تولید آن» مصرف شده است، چگونه مقایسه کنیم؟ ... در عطف به یک کشور ... روشن است که همه‌ی عناصر گوناگون سرمایه‌ی مصرف‌شده در این یا آن شاخه‌ی تولید باید بازتولید شوند، در غیراین صورت تولید در آن کشور نمی‌تواند مانند گذشته از سر گرفته شود. مواد خام مانوفاکتورها، ابزار و آلات به‌کاررفته در آن و در کشاورزی، ماشین‌آلات پرشمار مانوفاکتورها و ساختمان‌های لازم برای تولید یا انبار محصولات، همگی باید بخش‌هایی از کل تولید یک کشور باشند؛ هم‌چنین، همه‌ی پیش‌ریزه‌های بنگاه‌داران سرمایه‌دار آن کشور. از این‌رو حجم مورد اول «محصولات» می‌تواند با حجم مورد دوم «سرمایه» مقایسه شود، به‌نحوی که بتوان تصور کرد که هر محصول در کنار عاملی «یا سرمایه‌ای» هم‌نوع خود قرار می‌گیرد.» (رمزی، همان‌جا، ص ۱۳۹ - ۱۳۷). اینک، تا جایی که به سرمایه‌دار منفرد مربوط است، زیرا او مخارجش را «با محصول خودی جایگزین نمی‌کند»، «زیرا او بخش بزرگی از مواد مورد نیازش را باید از راه مبادله به‌دست آورد و بخش معینی از محصول باید صرف این کار شود، بنابراین هر بنگاه‌دار سرمایه‌دار منفرد ناگزیر است نگاهش را بیش‌تر متوجه ارزش مبادله‌ای محصول کند تا مقدار آن.» (همان‌جا، ص ۱۴۵، ۱۴۶). «هر اندازه ارزش محصول از ارزش سرمایه‌ی پیش‌ریخته‌اش افزون‌تر باشد، به‌همان اندازه سودش بیش‌تر خواهد بود. از این‌رو سودش را در مقایسه‌ی ارزش با ارزش محاسبه خواهد کرد نه در مقایسه‌ی مقدار با مقدار ... سود باید دقیقاً به‌همان میزانی بالا و پائین برود که سهم محصول ناخالص یا ارزشش، که برای جبران پیش‌ریزه‌های ضروری لازم است، پائین و بالا می‌رود. در نتیجه نرخ سود به دو وضعیت بستگی دارد: ۱) به سهمی از

تولید کل که به کارگران اختصاص دارد؛ ۲) به بخشی که باید کنار نهاده شود تا سرمایه‌ی استوار را یا به‌طور مستقیم یا از راه مبادله جبران کند.» (همان‌جا، در جای‌جای صفحات ۱۴۸ - ۱۴۶).

{آن‌چه رمزی در این‌جا درباره‌ی نرخ سود می‌گوید، در فصل سوم پیرامون سود آمده است.^۱ مهم است که او این عامل را به‌درستی برجسته می‌کند. از یک‌سو درست است آن‌چه ریکاردو می‌گوید، یعنی ارزانی کالاهایی که سرمایه‌ی ثابت را می‌سازند (و رمزی آن‌ها را زیر عنوان سرمایه‌ی استوار قرار می‌دهد)، همواره موجب ارزش‌کاهی سرمایه‌ی موجودند. این امر به‌ویژه در مورد سرمایه‌ی استوار در معنای واقعی‌اش، یعنی ماشین‌آلات و غیره، صادق است. این‌که ارزش اضافی در مقایسه با کل سرمایه افزایش یابد، برای سرمایه‌دار منفرد امتیازی ندارد، اگر افزایش این نرخ از این طریق تأمین شده باشد که ارزش کل سرمایه‌ی ثابتش (که پیش از ارزش‌کاهی در تملک او بوده است) سقوط کرده است. این حالت برای بخش‌های موجود سرمایه که به مواد خام یا کالاهای حاضر و آماده تعلق دارند (و وارد بخش سرمایه‌ی استوار نمی‌شوند) فقط در مقیاسی بسیار محدود صادق است. توده‌های موجود این بخش سرمایه که می‌تواند دچار ارزش‌کاهی شود، در مقایسه با کل تولید مقدار بسیار ناچیزی است. نزد هر سرمایه‌دار منفرد، این وضع فقط در مقیاسی محدود شامل سرمایه‌ی تخصیص‌یافته به سرمایه‌ی در گردش می‌شود. در مقابل، — از آن‌جا که سود برابر با نسبت ارزش‌اضافی به کل سرمایه‌ی پیش‌ریز شده است و از آن‌جا که کمیت کاری که باید جذب شود، نه به ارزش، بلکه به حجم مواد خام و کارایی ابزار تولید، یعنی نه به ارزش مبادله‌ای، بلکه به ارزش مصرفی‌اش، وابسته است — روشن است که هر اندازه صنعت در شاخه‌هایی از تولید که |۲۷۲| محصول‌شان در تشکیل سرمایه‌ی ثابت وارد می‌شوند، مولدتر باشد و هر اندازه هزینه‌های سرمایه‌ی ثابت که برای تولید کمیت معینی ارزش اضافی ضرورت دارند، کمتر باشد، به‌همان میزان تناسب این ارزش اضافی نسبت به کل سرمایه‌ی پیش‌ریز شده، بالاتر است؛ از همین‌رو، با فرض حجم معینی از ارزش اضافی، نرخ سود هم بیش‌تر است. }

(آن‌چه رمزی به‌طور مضاعف می‌بیند، یعنی جایگزین‌شدن محصول با محصول در جریان بازتولید برای کل کشور و جایگزین‌شدن ارزش با ارزش نزد یک سرمایه‌دار منفرد، دو جنبه‌ای هستند که باید در جریان **فرآیند گردش سرمایه، که هم‌هنگام فرآیند بازتولید است**، در هر سرمایه‌ی منفرد نیز بررسی شود.)

^۱ نک. به پانویس شماره [۱۲].

رمزی دشواری اصلی را که مشغله‌ی آ. اسمیت است و او را به انواع و اقسام تناقض‌ها دچار می‌کند، حل نمی‌کند. اصل دشواری، خیلی خلاصه، این است: کل سرمایه (در مقام ارزش) به کار تجزیه می‌شود؛ سرمایه هیچ نیست جز مقدار معینی کارِ شیئیت‌یافته. اما کارِ پرداخت‌شده برابر است با کارمزدِ کارگران؛ کارِ پرداخت‌نشده، برابر است با سود سرمایه‌داران؛ بنابراین کل سرمایه باید بتواند به کارمزد و سود تجزیه شود، خواه بی‌میانجی، خواه بامیانجی. آیا جایی کاری صورت می‌گیرد که نه به کارمزد و نه به سود قابل تجزیه باشد و فقط این هدف را داشته باشد که ارزش‌های مصرف‌شده در تولید را، که به‌نوبه‌ی خود شرایط بازتولیدند، جایگزین سازد؟ اما این کارها را چه کسی انجام می‌دهد؟ مگر غیر از این است که کل کارگر به دو مقدار تجزیه می‌شود، یکی آن‌چه دربردارنده‌ی توانایی تولیدِ خودِ اوست، و دیگری آن‌چه سود سرمایه‌دار را می‌سازد؟

[۱۰-] پژوهش‌هایی در این باره که چگونه ممکن است سود سالانه و کارمزد،

کل کالاهای سالانه را بخرند، در حالی که این کالاها علاوه بر سود و کارمزد

دربردارنده‌ی سرمایه‌ی ثابت هم هستند؟^۱

[الف] غیرممکن بودنِ جبران سرمایه‌ی ثابتِ تولیدکننده‌ی وسائل مصرف

از طریق مبادله بین خودِ این تولیدکنندگان]

^۱ این معضل را مارکس در جلد سوم *کاپیتال* این‌گونه صورت‌بندی می‌کند: «چگونه ممکن است کارگر با دستمزدش، سرمایه‌دار با سودش و زمیندار با رانتش کالاهایی را بخرند که نه تنها دربردارنده‌ی یکی از این سه جزء، بلکه هر سه‌تای آن‌هاست؛ و چگونه ممکن است که مجموع ارزش دستمزد، سود و رانت، یعنی سه منبع درآمد رویهم‌رفته، کالاهایی را که در مصرف کل دریافت‌کنندگان این درآمدها وارد می‌شوند، بخرند، آن‌هم کالاهایی که علاوه بر این سه جزء ارزشی، دربردارنده‌ی یک جزء ارزشیِ مزیدِ دیگر، همانا سرمایه‌ی ثابت نیز هستند؟ چگونه ارزشی متشکل از سه جزء قرار است ارزشی متشکل از چهار جزء را بخرد؟» مارکس بلافاصله بعد از این عبارت می‌نویسد: «ما این واکاوی را در کتاب دوم، بخش سوم به‌دست دادیم.» منظور او بخش «بازتولید و گردش کل سرمایه‌ی اجتماعی» در جلد دوم *کاپیتال* است. (م - آ، [۴۲])

برای حذف همه‌ی موارد ناخالص و بی‌ربطی که در معضل اصلی مخلوط شده‌اند، باید پیشاپیش یک نکته را یادآور شد. زمانی که سرمایه‌دار بخشی از سودش را، درآمزش را، به سرمایه، یعنی به کارافزار و کارمایه بدل می‌کند، هر دوی این‌ها از طریق بخشی از کار که کارگر به‌طور رایگان برای سرمایه‌دار انجام داده است، پرداخت می‌شوند. در این‌جا مقدار تازه‌ای از کار، هم‌ارزی برای مقدار معینی از کالاها می‌سازد؛ کالاهایی که از حیث ارزش مصرفی‌شان مرکب از کارافزار و کارمایه‌اند: این بخش در قلمرو انباشت سرمایه قرار دارد و معضلی ایجاد نمی‌کند؛ یعنی رشد سرمایه‌ی ثابت بالاتر است از سطح پیشین‌اش یا تشکیل یک سرمایه‌ی ثابت تازه و رای‌حجمی که قبلاً موجود بود و باید جایگزین می‌شد. دشواری معطوف است به بازتولید سرمایه‌ی ثابت **موجود**، نه تشکیل سرمایه‌ی ثابتی تازه، به‌مثابه‌ی مازادی نسبت به سرمایه‌ی ثابتی که باید بازتولید یا «جایگزین» شود. خاستگاه اولی آشکارا سودی است که در یک لحظه‌ی معین در شکل درآمد موجودیت داشته و سپس به سرمایه دگردیسی می‌یابد. این بخش از سود به زمان کار مازادی تحویل می‌شود که حتی بدون هستندگی‌اش در مقام سرمایه، همواره باید از سوی جامعه انجام گیرد، تا باصطلاح ذخیره‌ای برای رشد در اختیار داشته باشد، «مثلاً» جبران‌کننده‌ی رشد جمعیت باشد.

{تبيين خوبی برای سرمایه‌ی ثابت را، البته فقط تا جایی که به ارزش مصرفی‌اش مربوط می‌شود، می‌توان در این‌جا نزد رمزی یافت، همان‌جا، ص ۱۶۶؛ جایی که می‌گوید:

«چه عایدی ناخالص» (مثلاً مزرعه‌دار) «کوچک یا بزرگ باشد، مقداری که برای جبران مصرف در شکل‌های گوناگونش لازم است، نمی‌تواند کوچک‌ترین تغییری را بپذیرد. مادام که قرار است تولید در سطح و مرتبه‌ای همسان با گذشته ادامه یابد، این مقدار باید به‌مثابه‌ی مقداری ثابت تلقی شود.» {

بنابراین نخست باید از این امرواق عزیمت کرد: تشکیل سرمایه‌ی ثابت تازه – در تمایز با بازتولید سرمایه‌ی ثابت موجود – از سود به‌مثابه سرچشمه‌ی آن منشأ می‌گیرد؛ یعنی از یک سو مفروض است که دستمزد کار فقط برای بازتولید توانایی کار کفایت می‌کند، و از سوی دیگر، کل ارزش اضافی تحت مقوله‌ی «سود» ادراک می‌شود، زیرا این سرمایه‌دار صنعتی است که **بی‌واسطه** کل ارزش اضافی را **تصاحب می‌کند**، [مستقل از این که پس از این چه مقدار از آن را در چه جایی و به چه کسی خواهد داد.

{«بنگاهدار سرمایه‌دار توزیع‌کننده‌ی عام ثروت است؛ او به کارگران مزد، به «پول-» سرمایه‌داران بهره و به مالکان زمین رانت می‌پردازد.» (رمزی، ص ۲۱۸، ۲۱۹).

ما، با نهادن نام سود بر کل ارزش اضافی، سرمایه‌دار را ۱) هم‌چون شخصی که کل ارزش مازاد را بلافاصله تصرف می‌کند؛ ۲) هم‌چون توزیع‌کننده‌ی این ارزش مازاد بین خود، سرمایه‌دار پولی و مالک زمین، تلقی می‌کنیم.

|VII-273| این که خاستگاه این سرمایه‌ی ثابت تازه سود است، هیچ معنای دیگری ندارد جز این که مدیون بخشی از کار مازاد کارگر است. همان‌گونه که انسان وحشی علاوه بر زمانی که برای شکار نیاز دارد، ناگزیر است زمانی ضروری را نیز صرف ساختن تیرکمان کند، یا در کشاورزی پدرسالارانه، کشاورز ناگزیر است علاوه بر کار بر روی زمین، مقدار معینی زمان کار را صرف ساختن و سروسامان دادن به اغلب کارافزارهایش بکند.

اما پرسش در این جا این است: چه کسی برای جایگزین ساختن هم‌ارزی برای سرمایه‌ی ثابتی که پیشاپیش در تولید به کار رفته، کار می‌کند؟ بخشی از کاری که کارگر برای خود انجام می‌دهد، کارمزدش را جایگزین می‌کند، یا اگر کل تولید را در نظر بگیریم، کارمزدش را می‌آفریند. برعکس، کار مازادش که سود را می‌سازد، بخشی سازنده‌ی ذخیره‌ی مصرفی سرمایه‌دار است، بخش دیگر به سرمایه‌ی الحاقی دگرذیسی می‌یابد. اما سرمایه‌دار که نمی‌تواند از این کار مازاد، یا سود، سرمایه‌ای را که پیشاپیش در تولید به کار رفته است، جایگزین کند. (اگر این‌طور می‌بود، ارزش اضافی منبعی برای تشکیل سرمایه‌ی تازه نبود، بلکه فقط صرف حفظ سرمایه‌ی کهنه می‌شد.)¹ اما زمان کار لازم که سازنده‌ی کارمزد است و زمان کار مازاد که سود را می‌سازد، رویهم‌رفته کل روزانه کار را تشکیل می‌دهند و خارج از این دو زمان، کاری صورت نمی‌گیرد. (کار مصروف در نظارت و مدیریت از سوی سرمایه‌دار، در بخش مربوط به کارمزد منظور شده است. از این زاویه، سرمایه‌دار نیز هم‌چون کارگر تلقی شده است، هرچند او کارگر سرمایه‌دار دیگری نیست، اما کارگر سرمایه‌ی خود است.) پس آن سرچشمه و آن کاری که سرمایه‌ی ثابت را جایگزین می‌کند کجاست؟

بخشی از سرمایه که به کارمزد تخصیص یافته است (صرف‌نظر از کار مازاد) با تولید تازه جایگزین می‌شود. کارگر کارمزد را مصرف می‌کند، اما او به‌طور فزاینده مقدار تازه‌ای از کار ایجاد می‌کند که

¹ جمله‌ی داخل پرانتز در متن مگا نیست و فقط در متن MEV آمده است. بنا بر اظهار ویراستاران MEV، این جمله‌ی خط‌خورده را مارکس در حاشیه‌ی متن نوشته است. (م - فا)

بیش‌تر از مقدار کهنه‌ای است که نابود کرده است؛ و اگر برای پرهیز از اختلالی که تقسیم کار پدید می‌آورد، کل طبقه‌ی کارگر را در نظر بگیریم، این طبقه نه فقط همان ارزش، بلکه همان ارزش مصرفی را نیز بازتولید می‌کند، به طوری که، بسته به «درجه‌ی» بارآوری کارش، مقدار معینی ارزش یا مقدار معینی از کمیت کار، توده‌ی بزرگ‌تر یا کوچک‌تری از همان ارزش‌های مصرفی را نیز بازتولید می‌کند.

اگر جامعه را در یک مقطع زمانی معین فرض بگیریم، معلوم است که هم‌هنگام در همه‌ی سپهرهای تولید، هرچند به نسبت‌های گوناگون، سرمایه‌ی ثابت^۱ معینی موجود است — که به منزله‌ی شرط مفروض تولید — یک‌بار برای همیشه به این تولید تعلق دارد و باید به آن بازگردانده شود، همان‌گونه که بذر به زمین بازمی‌گردد. البته **ارزش** این بخش ثابت، بسته به این که کالاهایی که از آن‌ها تشکیل شده است، به‌ناچار ارزان‌تر یا گران‌تر بازتولید شوند، می‌تواند سقوط یا صعود کند. اما **این تغییر در ارزش** هرگز مانع از آن نیست که این ارزش در فرآیندی از تولید که به‌مثابه شرط تولید واردش شده است، ارزشی پیشاپیش مفروض باشد که باید در ارزش محصول دوباره پدیدار شود. خود این تغییر ارزش سرمایه‌ی ثابت می‌تواند در این جا نادیده گرفته شود. سرمایه‌ی ثابت در این جا تحت همه‌ی شرایط ممکن عبارت از مقدار معینی کار **گذشته** و **شیئیت یافته** است که به نحوی تعیین‌کننده به ارزش محصول انتقال می‌یابد. از این رو، برای تعیین حدود دقیق‌تر صورت مسئله فرض کنیم که هزینه‌های تولید^۱ یا ارزش بخش ثابت سرمایه بلا تغییر و ثابت باقی بمانند. این نکته که مثلاً در یک سال کل ارزش سرمایه‌ی ثابت به محصول منتقل نمی‌شود، بلکه همانند سرمایه‌ی استوار طی سال‌ها به توده‌ی محصولات انتقال می‌یابد، چیزی در اصل قضیه تغییر نمی‌دهد، زیرا محور پرسش ما فقط آن بخشی از سرمایه‌ی ثابت است که به‌طور واقعی در طول سال مصرف می‌شود و بنابراین باید در طی سال جایگزین شود.

پرسش مربوط به بازتولید سرمایه‌ی ثابت آشکارا به بخش فرآیند بازتولید یا فرآیند گردش سرمایه تعلق دارد، اما این موضوع مانع از آن نیست در این جا تکلیف را با اصل قضیه روشن کنیم.

|۲۷۴| نخست کارمزد کارگر را در نظر بگیریم. فرض بگیریم: کارگر مبلغ معینی پول دریافت می‌کند که در آن مثلاً ۱۰ ساعت کار مادیت یافته‌اند، در حالی که او ۱۲ ساعت برای سرمایه‌دار کار می‌کند. این کارمزد صرف لوازم معاش می‌شود. همه‌ی این لوازم معاش مرکب است از کالاها. هم‌چنین فرض بر این است که قیمت این کالاها با ارزش‌شان برابر است. اما در ارزش این کالاها جزئی ترکیبی وجود دارد که

^۱ اصطلاح «هزینه‌های تولید» در این جا در معنای «ذاتی» هزینه‌های تولید، یعنی $C+V+M$ به کار رفته است. (م - آ،

همپوش است با ارزش مواد گنجدیده و لوازم تولید مستهلک شده در آنها. اما همه‌ی اجزاء ارزشی این کالاها درست همانند کارمزدی که از سوی کارگر خرج شده است، رویهم‌رفته دربردارنده‌ی ۱۰ ساعت کارند. فرض کنیم $\frac{2}{3}$ ارزش این کالاها دربردارنده‌ی ارزش سرمایه‌ی ثابتی باشد که در آنها گنجدیده است و درمقابل، $\frac{1}{3}$ ارزش شامل کاری باشد که سرآخر این محصول را به صورت چیزی مصرفی درآورده است. بنابراین کارگر با ۱۰ ساعت کار زنده‌اش، $\frac{2}{3}$ از سرمایه‌ی ثابت و نیز $\frac{1}{3}$ از کار زنده‌ای (که در طول سال به اشیاء افزوده شده است) را جایگزین می‌کند. اگر در وسائل معاش، یعنی در کالاهایی که او خریداری می‌کند، سرمایه‌ی ثابتی گنجدیده نمی‌بود، اگر مواد خام به کاررفته در این کالاها خرجی برنداشته بود و کارافزاری هم در آنها مستهلک نشده بود، آن‌گاه دو امکان موجود می‌بود: یا کالاها کماکان دربردارنده‌ی ۱۰ ساعت کار می‌بودند، در این حالت کارگر ۱۰ ساعت کار زنده را با ۱۰ ساعت کار زنده جایگزین کرده بود. یا، همان حجم از ارزش‌های مصرفی که او کارمزدش را صرف خریدشان کرده بود و برای بازتولید توانایی کارش به آنها نیاز داشت، فقط $3\frac{1}{3}$ ساعت کار هزینه برداشته بودند (نه وسیله‌ی کار و نه مواد خامی مصرف شده بود، که آنها نیز خود محصول کارند). در این حالت دوم لازم می‌بود که کارگر فقط $3\frac{1}{3}$ ساعت کار لازم انجام دهد و مزدش در حقیقت به $3\frac{1}{3}$ [ساعت] زمان کار کاهش می‌یافت.

فرض بگیریم کالا، پارچه باشد؛ ۱۲ ذرع پارچه = ۳۶ شلینگ یا ۱ پوند و ۱۶ شلینگ. (مسئله‌ی ما در این جا قیمت‌های واقعی نیست.) از این مقدار $\frac{1}{3}$ ارزش کار باشد و $\frac{2}{3}$ ارزش برای مواد خام (نخ) و استهلاک ماشین‌آلات. زمان کار لازم برابر با ۱۰ ساعت باشد؛ بنابراین کار مازاد = ۲ «ساعت». هر ساعت کار، به بیان پولی = ۱ شلینگ. به این ترتیب، ۱۲ ساعت کار = ۱۲ شلینگ، دستمزد = ۱۰ شلینگ و سود = ۲ شلینگ. باز هم فرض کنیم که کارگر و سرمایه‌دار همه‌ی دستمزد و سودشان را خرج می‌کنند، یعنی ۱۲ شلینگ یا کل ارزشی که بر مواد خام و ماشین‌آلات افزوده شده است، یعنی کل مقدار زمان کار تازه که در فرآیند دگردیسی یافتن نخ به پارچه مادیت یافته است، به‌طور کامل در پارچه به‌مثابه محصولی مصرفی موجود است (و ممکن است، بیش از یک روزانه کار دیگر، دوباره در خود محصول مصرف شود). یک ذرع پارچه سه شلینگ می‌ارزد. کارگر و سرمایه‌دار با هم با ۱۲ شلینگ، یعنی به وسیله‌ی کارمزد و سودشان رویهم‌رفته، می‌توانند فقط ۴ ذرع پارچه بخرند. در این ۴ ذرع پارچه ۱۲ ساعت کار گنجدیده است، اما از این ۱۲ ساعت، فقط ۴ ساعتش بازنمایاننده‌ی کار نوافزوده و ۸ ساعت بقیه بازنمایاننده‌ی کار تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت‌اند. کارمزد و سود رویهم‌رفته، با ۱۲ ساعت کار فقط $\frac{1}{3}$ کل محصول را می‌خرند، زیرا $\frac{2}{3}$ آن از سرمایه‌ی ثابت ترکیب یافته است. ۱۲ ساعت تجزیه می‌شود به ۴+۸، که از آن ۴ «ساعت»، جبران‌کننده یا جایگزین خود هستند، در حالی که «بقیه‌ی» ۸ ساعت، مستقل از کاری که در فرآیند

بافندگی بر مواد کار افزوده می‌شود، کاری را جبران یا جایگزین می‌کنند که پیشاپیش در شکل مادیت یافته، یعنی در قالب نخ یا ماشین‌آلات «موجود بوده است» و وارد فرآیند بافندگی شده است.

بنابراین برای این بخش از محصول، کالایی که به‌مثابه جنسی مصرفی در ازای دستمزد و سود مبادله یا خریداری می‌شود (و فرقی نمی‌کند با چه هدفی مبادله شود، حتی می‌تواند برای بازتولید مبادله شود، زیرا این که کالا با چه قصدی خریداری می‌شود، تغییری در اصل موضوع نمی‌دهد)، روشن است که آن بخش از ارزش محصول، که از سرمایه‌ی ثابت ترکیب یافته است، از منبع کارِ نوافزوده‌ای پرداخت می‌شود که قابل تجزیه به کارمزد و سود است. این که چه مقدار بیش‌تر یا کمتری از سرمایه‌ی ثابت و چه مقدار بیش‌تر یا کمتری از کار نوافزوده‌ای که در آخرین فرآیند تولید انجام یافته به‌وسیله‌ی کارمزد و سود خریداری می‌شود، این که با چه تناسبی کارِ نوافزوده‌ی اخیر و با چه تناسبی کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت پرداخته می‌شوند، بستگی دارد به نسبت آغازینی که بنا بر آن، آن‌ها به‌مثابه اجزای ارزشی در کالای تولیدشده «و آماده برای مصرف» وارد شده‌اند. برای سادگی کار، این نسبت را به‌صورت $\frac{2}{3}$ کارِ تحقق‌یافته‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده فرض می‌کنیم.

|۲۷۵| اینک، قضیه از دو لحاظ روشن است:

نخست: نسبتی که ما در مورد پارچه مفروض گرفته بودیم، یعنی برای حالتی که کارگر و سرمایه‌دار کارمزد و سود را در کالاهایی که از سوی خود آن‌ها تولید شده‌بود متحقق کنند، یعنی بخشی از محصولات خودشان را بخرند، این نسبت بلا تغییر می‌ماند، حتی وقتی که آن‌ها همان مجموعه از ارزش را صرف خرید محصولات دیگری بکنند. بنا بر این پیش‌فرض که در هر کالا $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده گنجد است، کارمزد و سود رویهم‌رفته می‌توانستند فقط $\frac{1}{3}$ محصول را بخرند. ۱۲ ساعت زمان کار = ۴ ذرع پارچه «است». اگر این ۴ ذرع پارچه به پول تبدیل شوند، آن‌گاه در مقام ۱۲ شلینگ موجودیت دارند. اگر این ۱۲ شلینگ از نو به کالای دیگری غیر از پارچه تبدیل شوند، آن‌گاه کالایی را می‌خرند به ارزش ۱۲ ساعت کار که ۴ ساعتش کارِ نوافزوده است و ۸ ساعتش کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت. بنابراین، اگر در کالاهای دیگر نیز مانند پارچه همان رابطه‌ی سرآغازین بین کارِ نوافزوده و کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت برقرار باشد، نسبت عمومیت دارد.

دوم: اگر کار نوافزوده‌ی روزانه = ۱۲ ساعت باشد، از این ۱۲ ساعت فقط ۴ ساعتش خود را، یعنی کارِ زنده‌ی نوافزوده را، جایگزین می‌کند، در حالی که ۸ ساعتش جبران‌کننده‌ی کارِ تحقق‌یافته در سرمایه‌ی

ثابت است. اما چه کسی ۸ ساعت کار زنده‌ای را که به وسیله‌ی خودش جبران نمی‌شود، می‌پردازد؟ یعنی ۸ ساعت کار تحقق‌یافته‌ای را که در سرمایه‌ی ثابت گنجیده است و خود را در ازای ۸ ساعت کار زنده مبادله می‌کند.

در این مورد ابداً تردیدی نیست که آن بخش از کالای آماده که به وسیله‌ی مجموع مبلغ کارمزد و سود خریداری می‌شود، و خود نماینده‌ی چیزی جز کل مقدار کاری نیست که بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است، باید در همه‌ی اجزایش جایگزین شود. یعنی، هم کار نوافزوده‌ای که در این بخش گنجیده است و هم مقدار کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت. هم‌چنین کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد که کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت، در این جا هم‌ارزش را از منبع کار زنده و نوافزوده به دست آورده است.

اما اینک دشواری «استدلال» پدیدار می‌شود. **کل محصول** کار ۱۲ ساعته‌ی بافندگی — و این کل محصول کاملاً متفاوت است با آن چه «فقط» خود کار بافندگی تولید کرده است — مساوی است با ۱۲ ذرع پارچه به ارزش ۳۶ ساعت کار یا ۳۶ شلینگ. اما کارمزد و سود رویهم‌رفته، یعنی کل زمان کار ۱۲ ساعته، می‌توانند از این ۳۶ ساعت **فقط** ۱۲ ساعتش را دوباره بخرند، یا از کل محصول، فقط ۴ ذرعش را؛ و نه ذره‌ای بیش‌تر. تکلیف ۸ ذرع بقیه چه می‌شود؟ (**فورکاد، پروژن**)^۱.

نخست این نکته را در نظر داشته باشیم که این ۸ ذرع نماینده‌ی هیچ چیز نیستند جز سرمایه‌ی ثابت پیش‌ریخته. اما آن‌ها شکلی دگردیسی‌یافته از ارزش مصرفی به دست آورده‌اند. آن چه به‌مثابه محصول تازه موجود است، این سرمایه در مقام محصول تازه، دیگر نه به‌مثابه نخ، چرخ بافندگی و غیره، بلکه به‌مثابه پارچه وجود دارد. این ۸ ذرع پارچه درست مانند ۴ ذرع دیگرش، که به وسیله‌ی کارمزد و سود

^۱ مارکس در این‌جا به گفتاوردی از مقاله‌ی روزنامه‌نگار و اقتصاددان بورژوازی یاوه‌سرای فرانسوی، فورکاد (Forcade) زیر عنوان «جنگ سوسیالیسم» (مقاله‌ی دوم)، منتشرشده در نشریه‌ی «بررسی دو جهان»، ۱۸۴۸ (جلد ۲۴، ص ۹۹۹/۹۹۸) اشاره می‌کند که آن‌را در دفتر شانزدهم گزیده‌برداری‌ها نقل کرده است. فورکاد در این مقاله از فرمول پروژن، مبنی بر این که کارگر نمی‌تواند محصول خود را دوباره خریداری کند، زیرا بهره‌ی گنجیده در آن، به قیمت تمام‌شده‌ی محصول افزوده می‌شود (نک: پروژن، «مالکیت چیست؟»، پاریس ۱۸۴۰، فصل چهارم، پاراگراف ۵)، انتقاد می‌کند. فورکاد دشواری‌ای را که پروژن در قالبی چنین تنگ و محدود طرح کرده است، عمومیت می‌دهد و یادآور می‌شود که قیمت کالا نه فقط مازادی علاوه بر دستمزد، بلکه علاوه بر سود نیز داراست، ضمن این که دربردارنده‌ی ارزش مواد خام و غیره نیز هست. فورکاد که می‌کوشد پرسش را در قالبی عمومیت‌یافته توضیح دهد، در این‌جا به «رشد بدون توقف سرمایه‌ی ملی» اشاره می‌کند که ظاهراً قرار است مشکل «بازخريد» محصول از سوی کارگر را که پیش‌تر ذکر شده توضیح بدهد. مارکس در جلد سوم *کاپیتال* خطاب‌بودن دیدگاه فورکاد را نشان می‌دهد و آن را شاخصی برای «خوش‌باوری بی‌فکری بورژوازی» قلمداد می‌کند. (م - آ، [۴۴])

خریداری شده‌اند، بنا بر ارزش‌شان دربردارنده‌ی $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده در فرآیند بافندگی و $\frac{2}{3}$ کارِ پیشاپیش موجود و مادیت‌یافته در سرمایه‌ی ثابت‌اند. اما در حالی‌که پیش‌تر در آن ۴ ذرع، $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده، کارِ بافندگی گنجیده در ۴ ذرع، یعنی خود را، و $\frac{2}{3}$ کارِ بافندگی، سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در آن ۴ ذرع را پوشش می‌دهند، اینک به‌طور وارونه، در ۸ ذرع پارچه، $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت، سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در آن‌ها را و $\frac{1}{3}$ سرمایه‌ی ثابت، کارِ نوافزوده‌ی گنجیده در آن‌ها را پوشش می‌دهند.

پس تکلیف این ۸ ذرع پارچه چیست که ارزش کلِ سرمایه‌ی ثابتِ دریافت‌شده در جریان کارِ بافندگی ۱۲ ساعته، یا واردشده در تولید، در آن صرف شده است، اما اینک به‌شکل محصولی درآمده است که هدف از آن مصرف مستقیم و فردی (یعنی غیرصنعتی) است؟

این ۸ ذرع پارچه به سرمایه‌دار تعلق دارند. اگر او بخواهد آن‌ها را، درست مانند $\frac{2}{3}$ ذرع پارچه‌ای که بازنمایاننده‌ی سود |۲۷۶| او هستند، خودش مصرف کند، به این ترتیب دیگر نمی‌تواند سرمایه‌ی ثابتِ گنجیده در فرآیند ۱۲ ساعته‌ی بافندگی را بازتولید کند؛ در اساس و در این صورت، مادام که سخن از سرمایه‌ی گنجیده در این فرآیند ۱۲ ساعته است، این سرمایه‌دار دیگر نمی‌تواند هم‌چون سرمایه‌دار عمل کند. به‌عبارت دیگر، او ۸ ذرع پارچه را می‌فروشد و آن را به مبلغی پول برابر با ۲۴ شلینگ یا ۲۴ ساعت کار بدل می‌کند. اما در این جا می‌رسیم به معضلی که ذکرش رفت. او این «۸ ذرع پارچه» را به چه کسی می‌فروشد؟ آن‌ها را به پول چه کسی بدل می‌کند؟ به این مسئله بلافاصله می‌پردازیم، اما پیش از آن، نخست نگاهی به ادامه‌ی فرآیند بیندازیم.

پس از این‌که او این ۸ ذرع پارچه را که جزئی ارزشی از محصول اوست و ارزشش برابر با ارزش سرمایه‌ی ثابتِ پیش‌ریخته است، به پول بدل می‌کند، یا می‌فروشد یا به‌شکل ارزش مبادله‌ای درمی‌آورد، با این پول کالاهایی می‌خرد که (از لحاظ ارزش مصرفی) هم‌نوع هستند با کالاهایی که در اصل، سرمایه‌ی ثابتش از آن‌ها ترکیب شده بود، او دوباره نخ و چرخ بافندگی و غیره می‌خرد. او ۲۴ شلینگ را به تناسبی بین مواد خام و وسائل تولید تقسیم می‌کند که برای تولید دوباره‌ی پارچه ضروری هستند.

بنابراین سرمایه‌ی ثابتش به‌لحاظ ارزش مصرفی به‌وسیله‌ی محصولات تازه‌ی کاری جایگزین می‌شوند که در آغاز هم از آن ناشی شده بودند. او آن‌ها را بازتولید کرده است، اما این نخ و چرخ بافندگی تازه و امثال آن‌ها، (بنا بر فرضی که داشتیم) به‌نوبه‌ی خود از $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ کارِ نوافزوده تشکیل شده‌اند. در حالی‌که ۴ ذرع اولِ پارچه («شامل» کارِ نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت) منحصراً به‌وسیله‌ی کارِ نوافزوده پرداخته شده‌اند، این ۸ ذرع بقیه به‌وسیله‌ی عناصر تولید تازه تولیدشده‌ی خود جایگزین می‌شوند

که آن‌ها نیز به نوبه‌ی خود یک بخش از کار نوافزوده و بخش دیگر از سرمایه‌ی ثابت ترکیب شده‌اند. به این ترتیب به نظر می‌رسد که دست کم بخشی از سرمایه‌ی ثابت در اِزای سرمایه‌ی ثابت در شکل دیگری مبادله شده است. جایگزین کردن محصولات امری واقعی است، زیرا هم‌هنگام، زمانی که نخ به پارچه بدل می‌شود، پنبه به نخ و بذر پنبه به پنبه تبدیل می‌شود؛ و به همین ترتیب، زمانی که چرخ بافندگی مورد استفاده قرار می‌گیرد، هم‌هنگام چرخ بافندگی تازه‌ای تولید می‌شود و زمانی که چرخ تازه در فرآیند تولید شدن است، چوب و آهن هَرَس و استخراج می‌شوند. در حالی که عناصر «تولید» در یک سپهر تولید کارمیه هستند، هم‌هنگام در سپهرهای دیگری از تولید، تولید می‌شوند. اما در همه‌ی سطوح این فرآیندهای **هم‌هنگام** تولید، فارغ از آن که هریک از آن‌ها نماینده‌ی مرحله‌ی پیشرفته‌تری از وضعیت محصول باشد، هم‌هنگام سرمایه‌ی ثابت در تناسب‌های گوناگون مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بنابراین ارزش محصول تمام‌شده، پارچه، به دو بخش تجزیه می‌شود: یکی از آن‌ها هم‌هنگام عناصر تولیدشده‌ی سرمایه‌ی ثابت را از نو خریداری می‌کند و دیگری به‌مثابه جنس مصرفی به فروش می‌رود. در این‌جا برای ساده‌سازی استدلال از تبدیل دوباره‌ی بخشی از سود به سرمایه چشمپوشی شده است؛ پس، چنان که در کل این پژوهش‌ها فرض گرفته‌ایم، کارمزد + سود، یعنی مجموع کار افزوده‌شده به سرمایه‌ی ثابت، به‌مثابه درآمد خرج و مصرف می‌شود.

تنها پرسشی که باقی می‌ماند این است که چه کسی آن بخش از محصول کل را می‌خرد که به‌وسیله‌ی ارزشش، عناصر تازه تولیدشده‌ی سرمایه‌ی ثابت دوباره خریداری می‌شوند؟ چه کسی این ۸ ذرع پارچه را می‌خرد؟ برای پرهیز از بیراهه‌رفتن‌ها فرض می‌کنیم که این پارچه از آن نوع پارچه‌هایی است که فقط با هدف مصرف فردی و نه برای مصرف صنعتی، مثلاً دوختن بادبان، تولید شده‌اند. در این‌جا هم‌چنین باید از داد و ستدهای واسط، مادام که فقط میانجی دست به‌دست شدن هستند، کاملاً چشمپوشی کنیم. مثلاً از این حالت که ۸ ذرع پارچه به تاجری فروخته می‌شود که نه از دست خود او، بلکه با چرخیدن در دست ۲۰ تاجر دیگر، ۲۰ بار خریداری شده و دوباره فروخته می‌شود و به این ترتیب باید برای بیستمین بار از دست یک تاجر به مصرف‌کننده‌ی واقعی فروخته شود که بالاخره به‌طور واقعی «پول فروش» را به تولیدکننده می‌پردازد، با به‌عبارت دیگر، **آخرین**، یا بیستمین تاجری که در برابر مصرف‌کننده نقش **اولین** تاجر، و نمایندگی تولیدکننده‌ی واقعی، را ایفا می‌کند. این داد و ستدهای میانی در حقیقت داد و ستد قطعی و نهایی را به‌تعویق می‌اندازند، یا می‌توان گفت، وساطت می‌کنند، اما تبیین‌اش نمی‌کنند. پرسش همانی که بود برجای می‌ماند؛ این‌که: چه کسی ۸ ذرع پارچه‌ی کارخانه‌دار پارچه‌بافی را می‌خرد،

یا |۲۷۷| چه کسی این پارچه را از بیستمین تاجر که اینک پس از زنجیره‌ای از داد و ستدها پارچه به او منتقل شده است، می‌خرد؟

این ۸ ذرع پارچه، درست مانند آن ۴ ذرع اول پارچه باید وارد ذخیره‌های مصرفی شوند. یعنی، آن‌ها فقط می‌توانند از مجرای کارمزد و سود پرداخت شوند، زیرا این‌ها یگانه سرچشمه‌های درآمد تولیدکنندگانی هستند که در این‌جا به تنهایی نقش مصرف‌کننده را ایفا می‌کنند. ۸ ذرع پارچه در بردارنده‌ی ۲۴ ساعت کارند. بنابراین فرض کنیم (با فرض روزانه‌کار ۱۲ ساعته به‌مثابه روزانه‌کار عادی و معتبر)، کارگر و سرمایه‌دار در دو شاخه‌ی تولیدی دیگر (غیر از پارچه‌بافی) کل کارمزد و سودشان را خرج خرید پارچه می‌کنند، آن‌هم درست به‌همان ترتیبی که کارگر و سرمایه‌دار در کارخانه‌ی بافندگی به‌وسیله‌ی کل روزانه‌کاری که در اختیارشان بود، کرده‌اند (یعنی کارگر ۱۰ ساعتش را و سرمایه‌دار ۲ ساعت ارزش اضافی‌اش را، که او با اتکا به کار کارگانش و به نسبت ۱۰ ساعت کار آن‌ها به‌دست آورده است). به این ترتیب بافنده‌ی پارچه ۸ ذرعش را می‌فروشد، **ارزش سرمایه‌ی** ثابتش برای ۱۲ ذرع پارچه را جایگزین می‌کند و این ارزش می‌تواند دوباره صرف خرید کالاهایی بشود که سرمایه‌ی ثابت را تشکیل می‌دهند، زیرا این کالاهای، مانند نخ و چرخ بافندگی و غیره در بازار موجودند و در همان زمانی که نخ و چرخ بافندگی این سرمایه‌دار به پارچه تبدیل می‌شدند، تولید شده‌اند. **تولید هم‌هنگام** نخ و چرخ بافندگی به‌مثابه محصولاتی در کنار فرآیند تولیدی که محصولش نیستند، بلکه به‌مثابه محصول در آن وارد می‌شوند، این موضوع را تبیین می‌کند که بخشی از **ارزش** پارچه که برابر با ارزش مواد به‌کاررفته در آن است، مانند چرخ بافندگی و غیره، می‌تواند به «ارزش» نخ و چرخ بافندگی تازه و غیره تجزیه و تحویل شود. اگر تولید این عناصر پارچه هم‌هنگام با تولید خود پارچه پیش نرود، این ۸ ذرع پارچه نیز حتی اگر فروخته می‌شدند، یعنی به پول دگردیسی می‌یافتند، به پولی بدل شده بودند که نمی‌توانست دوباره به عناصر «سرمایه‌ی» ثابت «تولید» پارچه مبدل شوند. درست مانند شرایط کنونی که در اثر جنگ داخلی آمریکا، تولیدکنندگان پارچه‌ی نخی با مشکل نخ و قطعه‌های پیش‌بافته روبرویند. صرف فروش محصولاتشان تضمینی برای بازتبدیل آن‌ها «به شرایط تولید مجدد» نیست، زیرا در بازار پنبه وجود ندارد.

اما از سوی دیگر، هرچند نخ تازه و چرخ بافندگی تازه و غیره در بازار موجود است، یعنی تولید نخ تازه و چرخ بافندگی تازه صورت می‌گیرد، در شرایطی که هم‌هنگام نخ آماده و چرخ بافندگی آماده در تولید پارچه به‌کار می‌رفتند، به‌رغم این هم‌هنگامی تولید نخ و چرخ بافندگی در کنار تولید پارچه، آن ۸ ذرع پارچه نمی‌تواند به این عناصر مادی سرمایه‌ی ثابت صنعت بافندگی بدل شوند، پیش از آن که فروخته

شده و به پول دگردیسی یافته باشند. تولید دائمی و واقعی عناصر پارچه، به طور مستمر به موازات تولید خود پارچه، کماکان بازتولید سرمایه‌ی ثابت را برای ما تبیین نمی‌کند، مادام که ندانیم سرچشمه‌ی ذخیره‌ای که ۸ ذرع پارچه را می‌خرد، یعنی آن را به شکل پول، همانا ارزش مبادله‌ای قائم به ذات، بدل می‌کند، کجاست.

برای حل این آخرین دشواری فرض کردیم که افراد B و C، که به عنوان مثال کفشگر و قصاب‌اند، مجموع کارمزد و سودشان، یعنی ۲۴ ساعت زمان کاری را که از آن برخوردارند، یکجا صرف خرید پارچه می‌کنند. با این فرض از دردسری که برای A، یعنی بافنده‌ی پارچه موجود بود، خلاص شدیم. کل محصولش یعنی ۱۲ ذرع پارچه‌اش را که در آن ۳۶ ساعت کار تحقق یافته است، جایگزین می‌کند با کارمزدها و سودها، یعنی با مجموع کل زمان کار نوافزوده بر سرمایه‌ی ثابت در سپهرهای تولید A، B و C. کل زمان کار گنجیده در پارچه، چه سرمایه‌ی ثابت از پیش موجود و چه کار نوافزوده در طی فرآیند عمل بافتن، در ازای زمان کاری مبادله شده است که به مثابه سرمایه‌ی ثابت پیش‌تر در هیچ‌یک از سپهرهای تولید پیشاپیش وجود نداشته، بلکه در سه سپهر تولید A، B و C هم‌هنگام و در تحلیل نهایی بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است.

بنابراین در حالی که کماکان خطا می‌بود که می‌گفتیم ارزش سرآغازین پارچه صرفاً به کارمزدها و سودها تجزیه می‌شود — چرا که این ارزش در حقیقت به ارزشی تحویل می‌شود که = مجموع کارمزدها و سودها، یا = ۱۲ ساعت کار بافندگی بعلاوه‌ی ۲۴ ساعت کاری است که مستقل از فرآیند بافندگی، در نخ، چرخ بافندگی و در یک کلام در سرمایه‌ی ثابت گنجیده بوده است — با این حال و برعکس درست می‌بود که بگوئیم هم‌ارز ۱۲ ذرع پارچه، یا ۳۶ شلینگ، که در ازای آن این پارچه فروخته می‌شود، صرفاً به کارمزدها و سودها تجزیه می‌شود، یعنی نه فقط کار بافندگی، بلکه کار گنجیده در نخ و چرخ بافندگی نیز به وسیله‌ی کار نوافزوده‌ی صرف جایگزین می‌شوند، آن هم به وسیله‌ی ۱۲ ساعت کار در «سپهر» A، ۱۲ ساعت در «سپهر» B و ۱۲ ساعت در «سپهر» C.

ارزش کالای فروخته‌شده، خود $|۲۷۸|$ به کار نوافزوده (کارمزد و سود) و کار از پیش موجود (ارزش سرمایه‌ی ثابت) تجزیه می‌شود: یعنی ارزش «از منظر» فروشنده (و در حقیقت، ارزش کالا). در مقابل، ارزش خرید، یعنی هم‌ارز یا آن چه خریدار به فروشنده می‌دهد، صرفاً به کار نوافزوده، یعنی کارمزدها و سودها، تجزیه می‌شود. اما از آن جا که هر کالا پیش از آن که فروخته شود، کالایی برای فروش است و به واسطه‌ی تغییر شکل صرف، به پول بدل می‌شود، پس می‌توان ادعا کرد که هر کالا به مثابه کالای

فروخته شده از اجزای ارزشی متفاوتی نسبت به کالای خریداری شده (در مقام پول) برخوردار است؛ و این سخنی است سخیف. ادعای دیگر: کاری که مثلاً در یک جامعه در طی یک سال انجام شده است، نه فقط بر خود منطبق (یا با خود همپوش) نیست به طوری که اگر حجم کل توده‌ی کالاها را به دو قسمت مساوی تقسیم کنیم، یک نیمه‌ی کار سالانه هم‌ارزی برای نیمه‌ی دیگر تشکیل دهد — بلکه $\frac{1}{3}$ کاری که تشکیل‌دهنده‌ی کار سال جاری است و در محصول سالانه گنجانده است، برابر با $\frac{3}{3}$ کار، یعنی مقداری که سه برابر بزرگ‌تر از خودش است، این ادعا به مراتب سخیف‌تر است.

ما در مثال فوق در واقع معضل را (حل نکردیم بلکه فقط) به تعویق انداختیم و به جای دیگری موکل کردیم: از A به B و C. به این ترتیب دشواری فقط بزرگ‌تر شد، نه ساده‌تر.

نخست این‌که: در حالت A این راه چاره را داشتیم که ۴ ذرع «پارچه‌ای» که در بردارنده‌ی همان مقدار زمان کاری هستند که بر نخ افزوده شده است، یعنی مجموع سود و کارمزد نزد A، در خود پارچه، یعنی در محصول خود کار، مصرف می‌شوند. اما این وضع در مورد B و C دیگر صادق نیست، زیرا آن‌ها مجموع زمان کار نوافزوده از سوی خود، یعنی مجموع کارمزد و سود را در محصول سپهر A، یعنی پارچه، و نه محصول «سپهرهای خودشان» B و C مصرف می‌کنند. بنابراین آن‌ها نه فقط باید بخشی از محصول‌شان را که نماینده‌ی ۲۴ ساعت کار «گنجانده در» سرمایه‌ی ثابت است، بفروشند، بلکه بخشی از محصول را نیز که نماینده‌ی ۱۲ ساعت زمان کار نوافزوده بر «این» سرمایه‌ی ثابت است. B باید ۳۶ ساعت کار را بفروشد و نه مانند A، فقط ۲۴ ساعت را. وضع C هم درست مانند B است. **دوم این‌که:** برای فروش یا به دست مردم رساندن یا به پول بدل کردن سرمایه‌ی ثابت A، نه فقط به کل کار نوافزوده‌ی B، بلکه به کل کار نوافزوده‌ی C هم نیاز داریم. **سوم این‌که:** B و C نمی‌توانند بخشی از محصول‌شان را به A بفروشند، زیرا همه‌ی آن بخش از محصول A، که برابر با درآمدها «یا کارمزد و سود» است، پیشاپیش از سوی تولیدکنندگان A، «برای خرید محصول خودشان» مصرف شده است. همچنین آن‌ها نمی‌توانند به وسیله‌ی بخشی از محصول‌شان جایگزینی برای «سرمایه‌ی» ثابت A ارائه کنند، چون بنا به فرض ما، محصول‌شان نه از جنس عناصر تولید در «سپهر» A، بلکه کالاهایی است که در مصرف فردی وارد می‌شوند. هر گام تازه، موجب دشواری‌های تازه و بیش‌تر است.

برای مبادله‌ی ۳۶ ساعتی که محصول A در بردارنده‌ی آن است (یعنی $\frac{2}{3}$ یا ۲۴ ساعت «گنجانده در» سرمایه‌ی ثابت و $\frac{1}{3}$ یا ۱۲ ساعت در کار نوافزوده) فقط در ازای کاری که بر سرمایه‌ی ثابت افزوده شده است، کارمزد و سود در A، یعنی ۱۲ ساعت کار نوافزوده‌ای که در A انجام شده است، می‌توانستند صرفاً

$\frac{1}{3}$ محصول خود A را مصرف کنند. $\frac{2}{3}$ بقیه‌ی کل محصول = ۲۴ ساعت، باز نمایاننده‌ی ارزش گنجیده در سرمایه‌ی ثابت بود. این ارزش در ازای مجموع کل کارمزدها و سودها یا کل کار نوافزوده در B و C مبادله شد. اما برای این که B و C بتوانند با ۲۴ ساعت محصول‌شان که به کارمزد [و سود] تجزیه می‌شود، پارچه بخرند، باید پیشاپیش این ۲۴ ساعت در قالب محصول خودشان را فروخته باشند؛ بعلاوه برای جایگزین کردن سرمایه‌ی ثابت‌شان نیز که = ۴۸ ساعت کار «گنجیده در» محصول‌شان است، باید همین کار را بکنند. بنابراین آن‌ها باید محصولات B و C را به مبلغ ۷۲ ساعت بفروشند، آن‌هم در ازای کل سودها و کارمزدهای سپهرهای دیگر D و E و غیره و البته (اگر روزانه کار معمولی ۱۲ ساعت باشد)، در ازای ۱۲×۶ ساعت (= ۷۲) یا در ازای کار نوافزوده در ۶ سپهر تولید دیگر که حاضرند کار تحقق‌یافته در محصولات B و C |۲۷۹| را بخرند؛ یعنی در ازای کل سود و کارمزدشان یا مجموع کل کار نوافزوده بر سرمایه‌ی ثابت در هریک از «سپهرهای» I, H, G, F, E, D.

تحت چنین شرایطی ارزش کل محصولات C + B می‌توانست صرفاً با کار نوافزوده، یعنی مجموع کارمزدها و سودها در سپهرهای تولید I, H, G, F, E, D پرداخت شود. اما اینک ضروری می‌بود که در این ۶ سپهر کل محصول فروخته شود، بی‌آن که هیچ بخشی در چارچوب خود آن سپهر به فروش رود (زیرا هیچ بخشی از محصول این سپهرها نمی‌تواند از سوی تولیدکنندگان‌شان مصرف شود، آن‌هم به این دلیل که کل درآمد این تولیدکنندگان پیشاپیش صرف خریدن محصولات B و C شده است). به این ترتیب محصول ۳۶×۶ ساعت کار = ۲۱۶ «ساعت»، که از آن ۱۴۴ «ساعت» برای سرمایه‌ی ثابت و ۷۲ (۶×۱۲) «ساعت» برای کار نوافزوده است، «باید فروخته شود». بر همین منوال، اینک برای دگرذیسی محصولات سپهرهای D و بقیه به‌شیوه‌ای همانند، می‌بایست در ۱۸ سپهر دیگر $K^{18}-K^1$ همه‌ی کار نوافزوده، یعنی مجموع کل کارمزدها و سودها در این ۱۸ سپهر بی‌کم و کاست خرج خرید محصولات سپهرهای I, H, G, F, E, D شود. در این حالت، ۱۸ سپهر $K^{18}-K^1$ ناگزیر می‌بودند محصولاتی به ارزش ۱۸×۳۶ ساعت کار یا ۶۴۸ ساعت کار را بفروشند که از آن ۱۸×۱۲ یا ۲۱۶ «ساعت» کار نوافزوده و ۴۳۲ «ساعت» کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت بود، زیرا آن‌ها نیز نمی‌توانستند هیچ بخشی از محصول خود را مصرف کنند، آن‌هم به این دلیل که کل درآمدشان پیشاپیش صرف خرید محصولات ۶ سپهر D-I شده بود. بنابراین برای تحویل و تبدیل کل محصولات $K^{18}-K^1$ به کار نوافزوده در سپهرهای دیگر یا مجموع کارمزدها و سودها در آن‌ها، کار نوافزوده‌ی سپهرهای $L^{54}-L^1$ ضروری می‌بود؛ یعنی ۱۲×۵۴=۶۴۸ ساعت کار. سپهرهای $L^{54}-L^1$ برای فروش کل محصول خود=۱۹۴۴ (از آن، ۱۲×۵۴=۶۴۸ کار نوافزوده و ۱۲۹۶ ساعت کار= کار گنجیده در سرمایه‌ی ثابت) و مبادله‌اش با کار نوافزوده،

ناگزیر از جذب کار نوافزوده در سپهرهای M^1-M^{162} می‌بودند، زیرا، $1944 = 12 \times 162$ است؛ این به‌نوبه‌ی خود مستلزم کار نوافزوده در سپهرهای N^1-N^{486} می‌بود؛ و همین‌طور الی آخر.

این است فرآیند خوش‌نمای رو به بینهایتی که به آن خواهیم رسید، اگر که «ارزش» همه‌ی محصولات به‌ناگزیر به کارمزد و سود، یا کار نوافزوده، تجزیه شود و نه فقط کار نوافزوده بر یک کالا، بلکه سرمایه‌ی ثابتش نیز، که باید به‌وسیله‌ی کار نوافزوده در سپهرهای دیگر تولید پرداخت شوند.

برای تحویل زمان کار گنجیده در محصول A، «مثلاً برابر با» ۳۶ ساعت ($\frac{1}{3}$ کار نوافزوده، $\frac{2}{3}$ سرمایه‌ی ثابت)، به کار نوافزوده، یا به‌عبارت دیگر، برای جبران آن در ازای کارمزد و سود، در نظر گرفتیم که $\frac{1}{3}$ محصول (که ارزشش = مجموع کارمزد و سود است) را خود تولیدکننده‌ی A مصرف کند یا بخرد. این دو گزاره به یک معنایند. روال کار چنین بود^۱:

(۱) **سپهر تولید A.** محصول = ۳۶ ساعت کار؛ ۲۴ ساعت کار سرمایه‌ی ثابت. ۱۲ ساعت کار نوافزوده. $\frac{1}{3}$ محصول، یعنی محصول ۱۲ ساعت، از سوی بهره‌وران، یعنی «دارندگان» کارمزد و سود، کارگر و سرمایه‌دار مصرف می‌شود. برای فروش باقی می‌ماند $\frac{2}{3}$ محصول A که برابر است با ۲۴ ساعت کار که در سرمایه‌ی ثابت گنجیده است.

(۲) **سپهرهای تولید B^1-B^2 .** محصول = ۷۲ ساعت کار؛ از آن ۲۴ «ساعت» کار نوافزوده، ۴۸ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت. این محصولات $\frac{2}{3}$ باقیمانده از محصول A را، که جبران‌کننده‌ی ارزش سرمایه‌ی ثابت A است، می‌خرند. اما این سپهرهای اخیر باید ۷۲ ساعت کار، یعنی ارزش کل محصولاتشان را بفروشند.

سپهرهای تولید C^1-C^6 . محصول = ۲۱۶ ساعت کار؛ از آن ۷۲ «ساعت» کار نوافزوده (کارمزد و سود). این محصولات، کل محصولات B^1-B^2 را می‌خرند، اینک اما باید ۲۱۶ «ساعت» را بفروشند، که از آن ۱۴۴ «ساعت» سرمایه‌ی ثابت است.

^۱ مارکس در اینجا با حفظ شماره‌ها، استفاده از حروف الفبا برای سپهرهای تولید را (باستثنای A) تغییر می‌دهد. به‌جای علامت B و C، حالا از علامت B^1-B^2 (یا B^{1-2})، به‌جای علامت D، E، F، G، H، I از علامت C^1-C^6 ، به‌جای علامت K^1-K^{18} از علامت D^1-D^{18} (یا D^{1-18})، به‌جای علامت L^1-L^{54} از علامت E^1-E^{54} (یا E^{1-54})، به‌جای علامت M^1-M^{162} از علامت F^1-F^{162} (یا F^{1-162}) و به‌جای علامت N^1-N^{486} از علامت G^1-G^{486} (یا G^{1-486}) استفاده می‌کند. (م - آ، [۴۵])

۴ | ۲۸۰ | سپهرهای تولید D^1-D^{18} . محصول = ۶۴۸ ساعت کار؛ ۲۱۶ ساعت کارِ نوافزوده و ۴۳۲ ساعت سرمایه‌ی ثابت. این‌ها با کارِ نوافزوده، کل محصول سپهرهای تولید $C^1-C^6 = ۲۱۶$ ساعت را می‌خرند؛ اما باید ۶۴۸ ساعت بفرشند.

۵ | سپهرهای تولید E^1-E^{54} . محصول = ۱۹۴۴ ساعت کار، از آن ۶۴۸ ساعت کارِ نوافزوده و ۱۲۹۶ ساعت سرمایه‌ی ثابت. این‌ها کل محصول سپهرهای تولید D^1-D^{18} را می‌خرند؛ اما باید ۱۹۴۴ ساعت بفرشند.

۶ | سپهرهای تولید F^1-F^{162} . محصول = ۵۸۳۲ ساعت کار، از آن ۱۹۴۴ ساعت کارِ نوافزوده و ۳۸۸۸ ساعت سرمایه‌ی ثابت. این‌ها با ۱۹۴۴ ساعت محصول E^1-E^{54} را می‌خرند؛ اما باید ۵۸۳۲ ساعت بفرشند.

۷ | سپهرهای تولید G^1-G^{486} .

برای سادگی بحث در هر سپهر تولید همیشه فقط یک روزانه کار ۱۲ ساعته فرض گرفته شده است که حاصلش بین سرمایه‌دار و کارگر تقسیم می‌شود. چند برابر کردن تعداد روزانه‌کارها، معضل را حل نمی‌کند، بلکه بی‌هوده پیچیده‌ترش می‌کند.

بنابراین، برای این که قانون این زنجیره را با روشی بیش‌تری در برابر چشمان‌مان داشته باشیم:

۱ | سپهر تولید A . محصول = ۳۶ ساعت. سرمایه‌ی ثابت = ۲۴ ساعت. مجموع کارمزد و سود یا کارِ نوافزوده = ۱۲ ساعت. این بخش اخیر از محصول A به وسیله‌ی خودِ سرمایه و کار، مصرف می‌شود.

محصول قابل فروش $A =$ سرمایه‌ی ثابتش = ۲۴ ساعت.

۲ | سپهر تولید B^1-B^2 . این‌جا به ۲ روزانه کار یا به ۲ سپهر تولید نیاز داریم تا بتوانیم ۲۴ ساعت A را بخریم.

محصول = $۲ \times ۳۶ = ۷۲$ ساعت، از آن ۲۴ ساعت کار و ۴۸ ساعت سرمایه‌ی ثابت.

محصول قابل فروش B^1 و $B^2 = ۷۲$ ساعت کار، هیچ بخشی از آن از سوی خودِ سرمایه‌داران و کارگران مصرف نمی‌شود.

۶ «سپهر تولید» C^1-C^6 . این جا به ۶ روزانه کار نیاز داریم، زیرا $۱۲ \times ۶ = ۷۲$ و کل محصول B^1-B^2 باید به وسیله کار نوافزوده در C^1-C^6 مصرف شود. محصول $= ۶ \times ۳۶ = ۲۱۶$ ساعت کار، از آن ۷۲ ساعت کار نوافزوده، ۱۴۴ ساعت سرمایه ثابت.

۱۸ «سپهر تولید» D^1-D^{18} . این جا به ۱۸ روزانه کار نیاز داریم، زیرا $۱۲ \times ۱۸ = ۲۱۶$ ؛ یعنی، چون سرمایه ثابت $\frac{2}{3}$ روزانه کار است، پس ۱۸×۳۶ یا کل محصول $= ۶۴۸$ (۴۳۲، سرمایه ثابت).
و همین طور تا آخر.

شماره‌های ۱، ۲ [و غیره] در کنار سطرها، به معنای روزانه کارها یا کارهای گوناگونی هستند که در سپهرهای گوناگون تولید انجام می‌شوند، زیرا ما در هر سپهر تولید فرض را بر یک روزانه کار گذاشته‌ایم. به این ترتیب: ۱ «سپهر تولید» A. محصول ۳۶ ساعت. کار نوافزوده ۱۲ ساعت. محصول قابل فروش (سرمایه ثابت) = ۲۴ ساعت.

یا:

۱ «سپهر تولید» A، محصول قابل فروش یا سرمایه ثابت = ۲۴ ساعت. کل محصول ۳۶ ساعت. کار نوافزوده ۱۲ ساعت. مصرف شده در خود A.

۲ «سپهر تولید» B^1-B^2 . با کار نوافزوده = ۲۴ ساعت، سرمایه ثابت A را می‌خرد. سرمایه ثابت ۴۸ ساعت. کل محصول ۷۲ ساعت.

۶ «سپهر تولید» C^1-C^6 . با کار نوافزوده = ۷۲ ساعت، کل محصول B^1-B^2 ($۱۲ \times ۶ =$) را می‌خرد. سرمایه ثابت ۱۴۴ ساعت، کل محصول = ۲۱۶ ساعت. و الی آخر.

|۲۸۱| بنابراین:

محصول ۱ «سپهر تولید» A = ۳ روزانه کار (۳۶ ساعت). ۱۲ ساعت کار نوافزوده. ۲۴ ساعت سرمایه ثابت.

[محصول] ۲ «سپهر تولید» $B^{1-2} = 2 \times 3 = 6$ روزانه کار (۷۲ ساعت). کار نوافزوده $= 12 \times 2 = 24$ ساعت. سرمایه‌ی ثابت $= 48 = 2 \times 24$ ساعت.^(۲)

محصول ۶ «سپهر تولید» $C^{1-6} = 6 \times 3 = 18$ روزانه کار $= 72 \times 3 = 216$ ساعت کار، کار نوافزوده $= 12 \times 6 = 72$ ساعت کار. سرمایه‌ی ثابت $= 144 = 72 \times 2$ (ساعت).

محصول ۱۸ «سپهر تولید» $D^{1-18} = 6 \times 3 \times 3 = 54$ روزانه کار $= 18 \times 3 = 54$ روزانه کار $= 648$ ساعت کار. کار نوافزوده $= 12 \times 18 = 216$ (ساعت). (سرمایه‌ی ثابت) $= 432$ ساعت کار.

محصول ۵۴ «سپهر تولید» $E^{1-54} = 54 \times 3 = 162$ روزانه کار $= 162$ روزانه کار $= 1944$ ساعت کار. کار نوافزوده $= 54$ روزانه کار $= 648$ ساعت کار؛ سرمایه‌ی ثابت $= 1296$ (ساعت).

محصول ۱۶۲ «سپهر تولید» $F^1 - F^{162} = 162 \times 3 = 486$ روزانه کار $(= 486)$ ساعت کار، از آن ۱۶۲ روزانه کار یا ۱۹۴۴ ساعت کار، کار نوافزوده و ۳۸۸۸ ساعت، سرمایه‌ی ثابت.

محصول ۴۸۶ «سپهر تولید» $G^{1-486} = 486 \times 3 = 1458$ روزانه کار، از آن ۴۸۶ روزانه کار یا ۵۸۳۲ ساعت کار، کار نوافزوده و ۱۱۶۶۴ (ساعت) سرمایه‌ی ثابت.

و الی آخر.

به این ترتیب در این جا ما مجموعه‌ی آراسته‌ی $1+2+6+18+54+162+486$ روزانه کارهای گوناگون را در ۷۲۹ سپهر تولید گوناگون پیش رو داریم و این خود نشانه‌ی جامعه‌ای است با تقسیم «کاری» پراهمیت.

برای فروش کل محصول «قابل فروش» A (جایی که فقط ۱۲ ساعت = ۱ روزانه کار، به سرمایه‌ی ثابتی که معادل ۲ روزانه کار است، افزوده می‌شود و «دارندگان» کارمزدها و سودها محصولات خود را مصرف می‌کنند)، یعنی برای فروش سرمایه‌ی ثابت ۲۴ ساعته به تنهایی — آن هم فقط در ازای کار نوافزوده و تحویلش به کارمزد و سود — به دو روزانه کار در B^1 و B^2 نیاز داریم، که البته خود آن‌ها به سرمایه‌ی ثابتی معادل ۴ روزانه کار نیاز دارند، به طوری که کل محصول $B^{1-2} = 6$ روزانه کار است. این محصول کل باید به طور کامل فروخته شود، زیرا از این سپهر به بعد فرض بر این گرفته شده است که هر سپهر بعدی هیچ مقداری از محصول خود را مصرف نمی‌کند، بلکه کارمزد و سودش را صرف خرید محصول

^(۲) در ویراست MEV، اشتباهاً $2 \times 24 \times 48$ نوشته شده است. (م - فا)

سپهر ماقبل خود می‌کند. برای جایگزین ساختن ۶ روزانه کار محصولات B^{1-2} ، ۶ روزانه کار لازم است که خود این‌ها اما مستلزم ۱۲ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت هستند. بنابراین کل محصول $C^{1-6} = ۱۸$ روزانه کار است. برای جایگزین ساختن این‌ها با کار، ۱۸ روزانه کار D^{1-18} لازم است که خود این‌ها اما مستلزم ۳۶ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت‌اند، یعنی محصول = ۵۴ روزانه کار است. برای جایگزین ساختن این، ۵۴ روزانه کار لازم است، E^{1-54} که مستلزم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۱۰۸ «روزانه کار» است. محصول = ۱۶۲ روزانه کار. سرانجام، برای جایگزین ساختن این، ۱۶۲ روزانه کار لازم است که خود اما مستلزم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۳۲۴ روزانه کار است، یعنی محصول کل برابر است با ۴۸۶ روزانه کار. این $F^1 - F^{162}$ است. بالاخره برای جایگزین ساختن F^{1-162} ، ۴۸۶ روزانه کار لازم است، (G^{1-486}) ، که این‌ها اما خود مستلزم ۹۷۲ روزانه کار سرمایه‌ی ثابت‌اند. یعنی کل محصول $G^{1-486} = ۹۷۲ + ۴۸۶ = ۱۴۵۸$ روزانه کار است.

اینک، اما فرض کنیم که در سپهر G به پایان نقل و انتقال رسیده‌ایم $|۲۸۲|$ و با چنین زنجیره‌ی فزاینده‌ای در هر جامعه به‌زودی به پایان «سپهرها» می‌رسیم. اکنون وضع از چه قرار است؟ ما محصولی داریم که ۱۴۵۸ روزانه کار در آن گنجیده‌اند، از این مقدار، ۴۸۶ «روزانه کار» کار نوافزوده است و ۹۷۲ «روزانه کار» کار تحقق‌یافته در سرمایه‌ی ثابت. این ۴۸۶ روزانه کار اینک می‌توانند در «خرید محصولات» سپهر ماقبل، یعنی $F^1 - F^{162}$ خرج شوند. اما ۹۷۲ روزانه کاری که در سرمایه‌ی ثابت گنجیده‌اند، به چه وسیله‌ای خریداری می‌شوند؟ بعد از G^{486} نه سپهر تولیدی هست و نه بنابراین سپهر مبادله‌ای. با سپهرهای قبل از آن نیز، به استثنای $F^1 - F^{162}$ چیزی برای مبادله وجود ندارد. حتی خود G^{1-486} هم همه‌ی آن‌چه به‌مثابه کارمزد و سود در آن گنجیده بود، تا آخرین شاهی «سانتیم» خرج خرید محصولات F^{1-162} کرده است. بنابراین ۹۷۲ روزانه کار تحقق‌یافته‌ی موجود در محصول کل G^{1-486} ، که برابر است با ارزش سرمایه‌ی ثابت گنجیده در آن، غیرقابل فروش‌اند. در نتیجه، هیچ هوده‌ای برای ما نداشت که برای حل معضل‌مان، یعنی برای تعیین تکلیف ۸ ذرع پارچه‌ی A ، یا ۲۴ ساعت کار، یا ۲ روزانه کاری که در محصول این سپهر برابر با ارزش سرمایه‌ی ثابت بود، این معضل را به تقریباً ۸۰۰ شاخه‌ی تولید دیگر معوق و محول کنیم.

بنابراین، سرسپردن به این توهم که اگر A کل سود و کارمزدش را صرف خرید پارچه نمی‌کرد، بلکه بخشی از محصولات B و C را می‌خرید، حساب و کتاب‌ها طور دیگری می‌شد و معضلی پیش نمی‌آمد، هیچ هوده‌ای ندارد. مرزهای مخارج، ساعت‌های کار نوافزوده‌ای که در A ، B و C گنجیده‌اند، فقط می‌توانند در اختیارگیرنده و حاکم بر زمان کاری باشند که با خود آن‌ها برابر است. اگر از محصولی بیش‌تر

بخرند، باید از محصولِ دیگر کم‌تر بخرند. این شیوه‌ی محاسبه، به‌هیچ روی نتیجه را تغییر نمی‌دهد، فقط سرگیجه‌آورترش می‌کند. پس چاره چیست؟

شیوه‌ی محاسبه‌ی فوق به شرح زیر است:

روزانه کارها	کارِ نوافزوده	سرمایه ثابت	(سپهر A، $\frac{1}{3}$ محصول خود را مصرف می‌کند) اگر در این محاسبه آخرین ۳۲۴ روزانه کار (سرمایه ثابت [F]) مساوی با سرمایه‌ی ثابت کشاورزی بود که خود آن را جایگزین می‌کند، یعنی از محصول کسر می‌کند و دوباره به‌زمین بازمی‌گرداند، یا به‌عبارت دیگر نیاز به جبران (یا فروش) آن از طریق کار تازه ندارد، آن‌گاه محاسبه کامل و بدون نقص می‌بود. البته به این ترتیب معضل فقط از این راه حل شده بود که بخشی از سرمایه‌ی ثابت جایگزین خود شده بود.
محصول =A	۳	۲	
محصول =B	۶	۴	
محصول =C	۱۸	۱۲	
محصول =D	۵۴	۳۶	
محصول =E	۱۶۲	۱۰۸	
محصول =F	۴۸۶	۳۲۴	
جمع کل	۷۲۹	۴۸۶	

به این ترتیب ما ۲۴۳ روزانه‌کاری را مصرف کرده‌ایم که با کارِ نوافزوده منطبق و متناظرند. ارزش آخرین محصول =۴۸۶ روزانه‌کار مساوی است با ارزش کل سرمایه‌ی ثابت که در A تا F گنجیده است، یعنی =۴۸۶ روزانه‌کار. اگر برای توضیح این موضوع، ۴۸۶ روز، کار تازه در G فرض بگیریم، فایده‌اش برای ما چیزی جز این تفنن نیست که به‌جای توضیح سرمایه‌ی ثابت ۴۸۶ روزه |۲۸۳|، ناگزیریم سرمایه‌ی ثابتی برابر با ۹۷۲ روزانه‌کار در محصول G را توضیح دهیم، محصولی که خود برابر با ۱۴۵۸ روزانه‌کار (۹۷۲ سرمایه ثابت + ۴۸۶ کارِ «نوافزوده») است. راه چاره‌ی دیگر این بود که فرض کنیم در G بدون سرمایه‌ی ثابت، کار صورت می‌گیرد، به‌طوری که محصول فقط =۴۸۶ روز کارِ نوآفریده است. از این طریق حساب کاملاً درست از آب درمی‌آمد، اما ما این معضل را که چه کسی اجزای ارزشی گنجیده در محصول را — که سازنده‌ی سرمایه‌ی ثابت‌اند — می‌پردازد، از این طریق حل کرده بودیم که پذیرفته بودیم که سرمایه‌ی ثابت مساوی صفر است و هیچ جزء ارزشی از محصول را تشکیل نمی‌دهد.

برای فروش کل محصول A در اِزای کارِ نوافزوده، یعنی برای تجزیه و تحویل آن به سود و کارمزد، باید کل کار نوافزوده در A, B, و C خرج کارِ تحقق یافته در محصول A می‌شد.^۱ به همین ترتیب برای فروش کل محصول C + B، به همهی کاری که در $D^1 - D^{18}$ نو افزوده شده است،^۲ نیاز بود. همچنین برای خرید کل محصول $D^1 - D^{18}$ ، کل کارِ نوافزوده در E^{1-54} برای خرید کل محصول E^{1-54} ، کل کارِ نوافزوده در F^{1-162} و سرانجام برای [خرید] کل محصول F^{1-162} ، کل زمان کاری که در G^{1-486} از نو افزوده شده است. در این ۴۸۶ سپهر تولیدی که G^{1-486} نماینده‌ی آنهاست، نهایتاً کل زمان کارِ نوافزوده = کل محصول ۱۶۲ سپهر F است و این کل محصولی که به وسیله‌ی کار جایگزین می‌شود، هم‌اندازه است با سرمایه‌ی ثابت در A, B^{1-2} , C^{1-6} , D^{1-18} , E^{1-54} و F^{1-162} . اما سرمایه‌ی ثابت سپهر G که دو برابر سرمایه‌ی ثابت به کاررفته در سپهرهای A تا F^{162} است، نه جایگزین می‌شود و نه قابل جایگزینی است.

از آن جا که بنا بر پیش فرض ما نسبت کار نوافزوده به کار از پیش موجود در هر سپهر تولیدی = ۱:۲ است، در حقیقت کشف کردیم که همیشه دو برابر [بیش تر] سپهر تولید [یا سپهرهای تولیدی ماقبل رویهم رفته] باید کل کار نوافزوده‌شان را برای خرید محصول سپهرهای ماقبل صرف کنند؛ کل کار نوافزوده‌ی A و B^{1-2} ، یعنی C^{1-6} ، برای خرید کل محصول A؛ کار نوافزوده‌ی ۱۸ D، یا D^{1-18} (۲×۹)،^۳ برای خرید محصول C^{1-16} و الی آخر؛ در یک کلام 'کشف کردیم' که همیشه ۲ برابر بیش تر از کار گنجیده در خود

^۱ علامت‌های B و C را مارکس در این جا به همان معنای قبل (نک: یادداشت ۴۵) به کار می‌برد. مارکس در این جا دو سپهر تولید را در نظر دارد که در هر کدام از آنها کار نوافزوده با یک روزانه کار برابر است. مجموع کارِ نوافزوده در سپهرهای A, B و C برابر است با سه روزانه کار، یعنی برابر با کاری است که در محصول سپهر A شیئیت یافته است. (م - آ، [۴۶])

^۲ مارکس در این جا از حروف B و C دیگر به مثابه سپهرهای تولید استفاده نمی‌کند، زیرا در آن صورت محصول‌شان فقط برابر با ۶ روزانه کار می‌شود، در حالی که در این جا بحث بر سر ۱۸ روزانه کار است. این علامت‌ها را به معنای B^{1-2} و C^{1-6} نیز به کار نمی‌برد. (نزد مارکس B^{1-2} به معنای گروهی متشکل از دو، و C^{1-6} گروهی متشکل از ۶ سپهر تولید است؛ کل این محصول ۸ سپهر تولید = ۲۴ روزانه کار است.) منظور مارکس در این جا گروهی مرکب از ۶ سپهر تولید است که بنابراین محصول‌شان = ۱۸ روزانه کار است و در نتیجه می‌توانند در مبادله با کارِ نوافزوده در D^{1-18} ، که آن نیز = ۱۸ روزانه کار است، فروخته شوند. (م - آ، [۴۷])

^۳ افزوده‌هایی که در گروه‌ها آمده‌اند، برآوردی از کل جریان فکری مارکس‌اند. بنا بر محاسبه‌ی او در هریک از گروه‌ها تعداد سپهرهای تولید دو برابر تعداد کل همهی سپهرهای ماقبل این گروه است. مثلاً گروه D^{1-18} دربرگیرنده‌ی ۱۸ سپهر تولید است، دو برابر بیش تر از سپهرهای تولید در C^{1-6} = ۶ = A = یک سپهر، B^{1-2} = دو سپهر و C^{1-6} = شش سپهر، رویهم رفته = نه سپهر). به همین دلیل مارکس بعد از علامت D^{1-18} در پراگت می‌نویسد: ۲×۹. (م - آ، [۴۸])

محصول، کارِ نوافزوده لازم است؛ به طوری که در آخرین سپهر تولید G ، کارِ نوافزوده باید ۲ برابر بزرگ‌تر از مقداری که هست، باشد تا بتواند کل محصول را بخرد. کوتاه سخن، در نتیجه‌ی G چیزی را می‌بینیم که پیشاپیش در نقطه‌ی عزیمت A موجود بود و آن این که کارِ نوافزوده نمی‌تواند از محصولِ خود مقدارِ بیش‌تری از آن‌چه دارد، بخرد، و این‌که، قادر **نیست** کارِ ازپیش‌موجودِ نهفته در سرمایه‌ی ثابت را بخرد.

بنابراین غیرممکن است که ارزشِ درآمد بتواند ارزشِ کلِ محصول را پوشش بدهد. اما از آن‌جا که غیر از درآمد منبع و ذخیره‌ای «برای خرید محصول» وجود ندارد که با اتکا به آن بتوان محصولاتِ فروخته‌شده از سوی تولیدکنندگان به مصرف‌کنندگان (یا افراد) را پرداخت کرد، غیرممکن است که ارزش کل محصول منهای ارزشِ درآمد رویهم‌رفته، فروخته، پرداخت شده یا (به‌طور فردی) مصرف شود. اما از سوی دیگر، هر محصول باید فروخته شود و قیمتش (که بنا بر پیش‌فرض ما در این‌جا برابر با ارزش است) پرداخت شود.

بگذریم از این که پیشاپیش انتظار می‌رفت که دست‌به‌دست شدن‌ها در جریان کنش‌های مبادله، فروش‌ها و خریدهای کالاهای گوناگون یا محصولات سپهرهای گوناگون تولید ما را گامی تازه به‌پیش ببرد. در مورد A یعنی نخستین کالا یا پارچه، $\frac{1}{3}$ آن $|283a|$ یا ۱۲ ساعتش کارِ نوافزوده بود و 2×12 یا ۲۴ ساعتش کارِ ازپیش‌موجود در سرمایه [ی ثابت] بود. کارمزد و سود رویهم‌رفته می‌توانستند فقط از کالای A یا از هر محصول دیگری که هم‌ارز کالای A باشد، آن بخشی از محصول را دوباره خریداری کنند که $= 12$ ساعت کار است. به‌عبارت دیگر آن‌ها نمی‌توانستند سرمایه‌ی ثابتِ ۲۴ ساعته‌ی خود، یا هر کالای دیگری را که هم‌ارز این سرمایه‌ی ثابت است، دوباره بخرند.

ممکن است که نسبتِ بین کارِ نوافزوده و سرمایه‌ی ثابت در کالای B متفاوت باشد. اما نسبت‌های بین سرمایه‌ی ثابت و کارِ نوافزوده هر اندازه در سپهرهای گوناگون تولید متفاوت باشد، ما می‌توانیم رقمِ میانگین را محاسبه کنیم و بگوئیم که در محصولِ کلِ جامعه یا کل طبقه‌ی سرمایه‌دار، یا در محصول کل سرمایه، «مقدار» کارِ نوافزوده $= a$ است و کارِ ازپیش‌موجود در مقام سرمایه‌ی ثابت $= b$. نسبتِ ۱:۲ که ما در A یا پارچه فرض گرفته بودیم، فقط بیانی نمادین از $a:b$ است و هیچ معنای دیگری جز این ندارد که نسبتی که به‌نحوی از انحا تعیین شده یا قابل تعیین شدن است، بین این دو عامل، یعنی بین کار زنده‌ی نوافزوده و کارِ ازپیش‌موجود گذشته در قالب سرمایه‌ی ثابت، در طول سال یا در طول هر مقطع زمانی دلخواهی موجود است. اگر ۱۲ ساعت «کار» نوافزوده بر نخ، منحصراً پارچه نخرند، بلکه فقط ۴

ساعت پارچه بخرند، آن گاه آن‌ها می‌توانند در ازای ۸ ساعت باقیمانده، هر محصول دیگری را بخرند، اما هرگز نمی‌توانند رویهم‌رفته محصولی بیش‌تر از ۱۲ ساعت را بخرند؛ و اگر در ازای ۸ ساعت محصول دیگری بخرند، باید ۳۲ ساعت پارچه یا محصول A فروخته شود. بنابراین نمونه‌ی A، مثالی است برای سرمایه‌ی کل جامع و معضل با موکول کردن آن به دست به‌دست شدن میانی و مبادله‌ی کالاهای مختلف فقط می‌تواند سرگیجه‌آورتر شود، اما تغییری نمی‌کند.

فرض کنیم A کل محصول جامع است؛ به این ترتیب $\frac{1}{3}$ از این محصول کل می‌تواند از سوی خود تولیدکنندگان برای مصارف خودشان خریداری شود و با مجموعه‌ی کارمزدها و سودها = مجموع کل کار نوافزوده = مجموع کل درآمدها، خریداری و پرداخت شود. برای پرداخت، خرید یا مصرف $\frac{2}{3}$ بقیه، ذخیره و منبعی در جامعه وجود ندارد. بنابراین همان‌گونه که کار نوافزوده، یعنی $\frac{1}{3}$ محصول که قابل تجزیه و تحویل به سود و کارمزد است خود را با سهمی از محصول خود پوشش می‌دهد یا فقط جزء ارزشی «متناظر با خود را» از محصول بیرون می‌کشد، $\frac{2}{3}$ بقیه یا کار ازپیش‌موجود باید با محصول خود پوشش بیابد. به‌عبارت دیگر، سرمایه‌ی ثابت با خود برابر می‌ماند و خود را با سهمی از ارزش جایگزین می‌کند، که بازنمایاننده‌ی سرمایه‌ی ثابت در محصول کل است. مبادله بین کالاهای گوناگون و زنجیره‌ی خریدها و فروش‌ها بین سپهرهای گوناگون تولید، فقط تا آن‌جا تغییری در شکل ایجاد می‌کند که سرمایه‌ی ثابت در سپهرهای گوناگون تولید به همان نسبتی خود را به‌طور متقابل پوشش می‌دهد که در اصل و آغاز در آن گنجیده بود.

این نکته‌ای است که اینک باید با دقت و تفصیلی بیش‌تر روشن شود.